

## پس از پایان



زهرا اقرسانی

دبیر

نوجوانه

من از آن دست آدم‌هایی هستم که وقتی یک چیزی تمام می‌شود، انگار دنیا روی سرم خراب شده است. از همان‌هایی که از بچگی مهمانی که تمام می‌شد، غم عالم توی دلش می‌نشست، توی راه برگشت از پارک غمبک می‌زد، آخر تعطیلات عید حال افسرده‌ای داشت، وقتی می‌خواست از مسافرت برگردد، احساس می‌کرد تازه‌تازه دارد عادت می‌کند و اتفاقاً باید بماند، از همان‌هایی که وقتی از محل کار قبلی‌شان می‌آیند بیرون، دوسه ماهی باید بگذرد تا پایان همکاری‌شان را هضم کند، وقتی پروژه‌ای را به اتمام رسانده، دلش تنگ می‌شود و خلاصه از پایان هر چیزی فراری‌ام. پایان آدم‌ها که جای خود دارد. هنوز که هنوز است، ترس از دست دادن مادرم شب‌ها بغض می‌شود توی گلویم و دوستانم را نمی‌توانم به این راحتی‌ها بی‌خیال شوم. من کابوس به پایان رسیدن همه چیز و همه‌کس را هر روز می‌بینم و دوره می‌کنم. حقیقتاً باید بگویم من اسیر مسیرم. به پایان هر چیزی که می‌رسم، انگار به یک «که چی» بزرگ رسیده‌ام، به یک حالا بعدش چه می‌شود و حالا بعدش باید چه کار کنیم عجیب و غریب. برای همین همه چیز را می‌طول می‌دهم. روابطم را، پروژه‌های کاری‌ام را، خداحافظی‌هایم را، دوره‌های دوستانه‌ام را... درست در لحظه پایان، جدا شدن و تمام شدن که می‌رسد، طوری غمم می‌گیرد که زندگی‌ام را مختل می‌کند. تنها پایانی که فکر می‌کنم برایم این معنا را نداشته باشد، پایان خودم است. تنها اتفاقی که فکر می‌کنم آن طرفش دنیایی انتظارت را می‌کشد و قرار نیست تو بمانی با خودت و سوگواری کنی برای پایان آدم‌های دوست داشتنی زندگی‌ات. گرچه پایان تواشک عزیزانت را در بیاورد... حالا کلمه کلیدی این شماره از نوجوانه شده است اتفاق زندگی یک نفر دیگر. دنیا این ریختی است که مثلاً این هفته ما از پایان صحبت کنیم و یکی از همکاران مان در جام جم پایان زندگی‌اش رقم بخورد. دنیا این شکلی است که هفته قبل باهم جاق سلامتی کنیم و هفته بعدش که برای صفحه‌بندی نوجوانه می‌روم، سیاهی پلاکاردش بزند توی چشمم ... دنیا این شکلی است که با خنده‌های عمیقش، یادش کنم زینب علیپور را

و نه حتی با پایانش.

## پایان هر بدی



فرهود عباسی فرد

تهران

انسان در طول تاریخ، مفاهیم زیادی را برای خود ایجاد کرده است؛ یکی از این مفاهیم، پایان است. پایان که معنای به اتمام رسیدن و به آخر رسیدن هر چیزی را دارد.



## پایان بی انتهاست



حدیث مولایی

تهران

همه ما می‌دانیم که همه چیز یک روزی تمام می‌شود؛ اما آیا واقعاً همه چیز به طور کامل تمام می‌شود؟ از نظر من هیچ چیز به طور کامل هیچ‌وقت تمام نخواهد شد. حتی زمانی که یک ارتباط با دوست و آشنا تمام می‌شود از آن ارتباط خاطره‌هایش، درس‌ها و تجربه‌هایش باقی می‌ماند. زمانی می‌توانیم بگوییم که همه چیز تمام شد و هیچ چیزی باقی نماند که به طور کامل فراموشی بگیریم؛ اما مگر فقط با فراموشی گرفتن همه چیز به پایان می‌رسد؟ مگر زخم‌ها، نشانه‌ها یا حتی افراد دیگر آن ماجرا فراموشی می‌گیرند و آنها هم فراموش می‌کنند؟

هرگز هیچ چیز تمام نمی‌شود؛ آنچه آغاز شده، همواره

زندگی، این گنج هزار افسان انسان که هنوز هم رازهای نهفته بسیاری دارد؛ هر چه را باعث ارزش می‌شود، مدیون مسیر طی کردنش است. در واقع چگونگی شروع زندگی چندان مهم نیست؛ مهم مسیر و چگونگی طی کردن آن است به شکلی که اگر به پایان برسد در آن پایان است که شروعی مهم‌تر از ما رقم می‌خورد و آن چیزی نیست جز معنایی عمیق، معنای به یاد ماندن در ذهن‌ها و افکار.

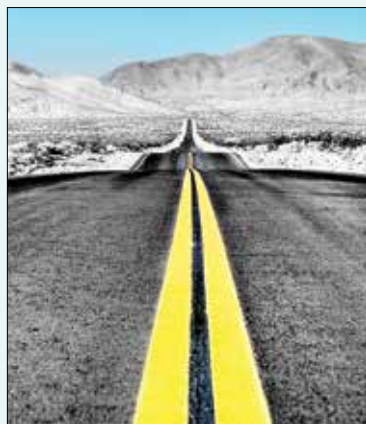
مگر می‌شود انسانی با هزاران هزار معجزه و عجب علمی پا بر زمین بگذارد و هر دم نفسش، اعجاب علوم شود ولی بیهوده و بی‌فایده باشد؟! آری



می‌شود! جز آن‌که به پایان فکر کنیم به این که آن نقطه نهایی زندگی ما، اتمام حیات فیزیکی است و نه اتمام حیات نفسانی و عرفانی وجود ما.

این ما هستیم که می‌سازیم و می‌چرخیم و بر جهان، اثری به نگاره می‌تراشیم تا آنچنان که به نیکی و بهره‌ای از ما یاد برده شود و آنجاست که شروع ما، در نقطه پایان، رقم می‌خورد؛ شروع ماندگار بودن و ابدی بودن در قلب‌ها، آنچنان که فکر ما جاری بر زبان‌ها باشد و یاد ما، ساکن دل‌ها که هیچ رازی در پس جاودانگی وجود ندارد جز ماندگاری اعمال و افکار ما در جهان مان.

پایان زندگی، پایان هر بدی است و خوبی‌ها در آن زمان عیان می‌شود که زندگی پر بهره و لذت ما، نفع و جهشی برای آینده انسانیت باشد؛ آنچنان که انسان، برای انجام کاری پا بر زمین گذاشته است...



موضوع به پایان نرسیده است بلکه جریان آن اتفاق متوقف شده است.

چه کسی می‌تواند بگوید همه چیز به پایان می‌رسد؟ بلکه از نظر من پایان، حکایتی را از خود باقی گذاشته یا سرانجام شروع یک اتفاق تازه است.

## پایان، کلیشه بی تکرار



زهرا سعیدی

اصفهان

«پایان» کلمه‌ای نیست که شنیدنش یک اتفاق تازه باشد... ما بارها و بارها در زندگی به پایان رسیده‌ایم. به پایان یک فیلم، یک کتاب، یک آهنگ. یا کمی متفاوت‌تر؛ پایان یک دوستی، یک رابطه، یک احساس... حتی شاید به پایان رسیدن عمر اطرافیان هم بوده‌ایم. می‌بینید؟ به پایان رسیدن اتفاق عجیبی نیست اما چیزی که آن را تبدیل به کلیشه نمی‌کند، احساس متفاوتی است که هر بار در پشت خود پنهان می‌کند!

ممکن است یک کتاب را چندبار بخوانی و هر بار که به جمله آخر می‌رسی، حس متفاوت‌تری را نسبت به دفعه قبل تجربه کنی یا بارها در یک مسیر مشخص شروع به قدم زدن کنی، به پایان راه و مقصد برسی و باز حس روز اول را داشته باشی.

هر به پایان رسیدنی، مقدمه شکفتن یک حس در درون قلب انسان است. شادی، غم، خشم، پشیمانی... و در پس این احساسات، باز، دنیای سر باز نکرده‌ای وجود دارد که کشف تمام و کمالش، مدت‌ها شریک گذر وقت



آدم می‌شود.

به آخرین باری که یک کتاب عاشقانه خواندید فکر کنید. آن حالت عجیب وسط قلب‌تان را حس کردید؟ این حس کوچک فقط یکی از اثرات صدها پایانی است که در زندگی تجربه کرده‌ایم اما تبعاتش هنوز در روح و قلب ما، جاری بوده و به انتها نرسیده است.

به عقیده من، شاید هر شروعی یک پایان داشته باشد اما، پایان یک «پایان» هیچ وقت مشخص نیست. انگار که هر پایان شروعی باشد برای یک حکایت دیگر و از راه رسیدن یک پایان جدید و از نو، تجربه کردن یک حس، این بار به نوعی دیگر!

## سوت دقیقه نود



فاطمه مهرابی

تهران

گاهی در عالم خیال به لحظه پایانی فکر می‌کنم؛ سوت دقیقه نود، همانی که هیچ وقت اضافه و استراحت بین دو نیمه‌ای ندارد تصویری که منم که مرگ چگونه می‌تواند باشد؛ یعنی مثل پریدن از یک مانع بلند هیجان انگیز است؟ یا این‌که مانند درآوردن لباس‌های خیس، حس آزادی می‌دهد؟

شاید هم به سادگی رفتن از یک واگن مترو، به واگن دیگر باشد؟

فقط می‌دانم که هنگام روبه‌رو شدن با آن، هیچ تجربه مشابهی میان آدمیان وجود ندارد؛ کسی که با آسودگی و لبخند چشم از جهان فرو می‌بندد؛ با دیگری که به هر ریسمان و طنابی برای چند ثانیه بیشتر، چنگ می‌زند، یکی نیست.

نه به بی‌خیالی یک چرت عصرگاهی و نه به آشفته‌گی عصیان‌گونه؛ چنین پایانی را بهترین بند برای خط آخر کتاب زندگی‌ام می‌دانم.

پایانی که در آن حسرت کار انجام نشده و عذاب

